

رسول پویان

نقل وطن

کهنه قالین و لباس پرنم را بردند
نشئه جام جم و انجمنم را بردند
گرچه باخامه خون نقل وطن بنوشتم
لیک این بار بها و ثمنم را بردند
رخش اندیشه بجولان فگنم بار دگر
یال و کویال و سر تهمتتم را بردند
تا که از خشم عرب آتش کین بالا شد
مسلم و سیس و سپاه گشتم را بردند
جام حافظ و آیینه بیدل بشکست
از لب بلبل شیدا سختم را بردند
کله شستند و عنقای تمدن خوردند
لب بریدند و فکر و دهنم را بردند
زخم ناسور دلم گرچه مداوا نگشت
نه فقط تار نفس بلکه تنم را بردند
درد تخریب تمدن به پایان نرسید
از دل گور نیاکان کفنم را بردند
زیر عنوان تجدد بصد چال و فریب
بیخ اجدادی و ارث کهنم را بردند
گژدم و مار بکاشتند ولی باچل و فن
نرگس و یاسمن و نسترنم را بردند
زرد و زارم منگردن نفس باد خزان
جلوه سرخ گلان چمنم را بردند

فرش ناامنی و بحران اگر گسترده
هنر ساختن و بافتنم را بردند
در حریم دل عشاق فکندند نفاق
به فسون آمده حُسن حُسنم را بردند
عشق باحیلۀ دیوان شود زنده بگور
حرمت گوهر پاک دمنم را بردند
خیمه شب بازی دجال نگیرد پایان
ارزش شال و کلاه و چینم را بردند
سرنوشت وطنم بازی پاکستان شد
تخته و شاه و رُخ و پیلتنم را بردند
درد ورنج دل مردم نشد چاره ولی
آه و افسوس که حبّ وطنم را بردند

2014/12/11